

محمد در بستر مرگ

فرمانده بزرگ تاریخ بشر، محمد در بستر مرگ آرمیده. در دستی معاد و در دیگر دستش معاش انسانیت قرار دارد. هدف و آرمانش، اعتلای مقام و انسانیت است. پیامش کتاب و حکمت و میزان است. سلاحش قلم و نوشته و خواندن است.

شعارش «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»

دعوتش «...أَلَا نُعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ...»
وحی اش قرآن، کتاب آگاهی و آزادی و قدرت.

مردی که در یک دست کتاب دارد و در دست دیگر قدرت قرار دارد.

مردی که آنچنان به عیسی می‌اندیشد که موسی و ابراهیم را معنی می‌کند.

مردی که با الله خدایان زر و زور و تزویر زمینی را برای همیشه به چالش کشیده است.

مردی که مانند بندگان می‌نشست و مانند بندگان می‌خورد چراکه می‌دانست که بنده است.

مردی که در اوج صلابت در بین خلق محبوب و در اوج محبوبیت فرمانده بود.

مردی که اندیشه‌های افلاطونی و ارسطویی و یونانی را آنچنان به چالش کشید که اندیشه‌های صوفی‌گرایانانه هندی را.

مردی که با اشرافیت و ارزش‌های ضد انسانی آن، آنچنان در افتاد که با روحانیت دین فروش مبارزه کرد.

مردی که ریش‌های بلند و جامه‌های بلند و القاب بلند با قیچی توحید کوتاه کرد.

مردی که تنها بر دو دست بوسه زد یکی دست کارگر در بازگشت از غزوه بنی مطلق و دیگر دست زن (فاطمه).

مردی که به رهائی انسان می‌اندیشید.

مردی که برای خود آگاهی انسان بعثت کرد.

مردی که بر زبانش وحی جاری گشت و بر رفتارش توحید مادّیت پیدا می‌کرد و بر کردارش اخلاق معنی می‌یافت و بر پندارش عدالت حکومت می‌کرد.

مردی که به ابوذر آنچنان عشق می‌ورزید که سلمان را دوست می‌داشت.

مردی که ضربه علی در یوم جندق در نگاهش از عبادت جن و ملک برتر بود.

مردی که نبرد علی با عمر ابن عبدود در نگاهش، نبرد کل توحید با کل شرک بود.

مردی که به شمشیر و سخن و سیاست در یک زمان می‌اندیشید.

مردی که هم در کلامش عظمت جاری بود و هم در رفتارش و کردارش عظمت معنی پیدا می‌کرد.

مردی که پیش از آنکه به حال بیندیشد، آینده را مانند موم در دستان خویش شکل می‌داد.

مردی که یکساعت اندیشیدن در نگاهش، از هفتاد سال عبادت بیشتر ارزش داشت.

مردی که معراج در اسرای می‌دید و اسرای خلق را در معراج وجودی خویش می‌یافت.

مردی که خدمت ساقی گری با ما گذاشت، داد ما را آخرین جامی که داشت.

مردی که اخلاق انسان با او تمام گردید.

مردی که در نگاهش دنیای ظلم پلیدتر از دنیای کفر بود.

مردی که در نگاهش رضای خدا، از رضای خلق می‌گذشت.

مردی که قیامت را در قیام این جهانی خویش معنی می‌کرد.

مردی که هدفش در دنیا قائم بالقسط کردن توده‌های به رنج کشیده بود.

مردی که به امامت مستضعفین بر زمین می‌اندیشید.

مردی که به وراثت مستضعفین بر زمین اعتقاد داشت.

مردی که تاریخ را با انسان و انسانیت معنی می‌کرد.

مردی که جز به رهائی انسان معراج را ترک نکرد.

مردی که ۲۳ سال مبارزه کرد تا حکمت و وحی را از آسمان به زمین بیاورد و آن را تاریخی کند.

مردی که علم و تقوا و عمل جایگزین ارزش‌های جاهلیت عرب یعنی شمشیر و اسب و سر باز کرد.

مردی که دروازه‌های طبیعت آنچنان بر بشریت باز کرد که دروازه‌های ماوراء الطبیعت را بر بشریت تعریف می‌نمود.

مردی که هم دل داشت و هم دماغ هم معاد داشت و هم معاش هم قلم داشت و هم کتاب هم میزان داشت و هم آهن.

مردی که هم نماز را دوست داشت و هم زن و عطر.

مردی که هم به معراج می‌رفت و هم با خلق سیر می‌کرد.

مردی که هم به توحید طبقاتی می‌اندیشید و هم به توحید نژادی و هم به توحید جنسی.

مردی که امی بود و از مردم بود و برای مردم قیام کرد.

مردی که مردم را مانند دانه‌های شانه مساوی می‌دید.

مردی که معجزه‌هاش قلم بود و کتاب و آگاهی و نوشته.

مردی که رسالت‌اش عدالت بود انسانیت و اخلاق.

مردی که از ما بود و برای ما آمده بود و به خاطر ما قیام کرد.

خداحافظ محمد، رسول خدا، پیامبر انسانیت. خداحافظ محمد، پیامبر قلم و اندیشه و کتاب و نوشته و آگاهی.

خداحافظ محمد، پیامبر اخلاق و حکمت و انسانیت. خداحافظ محمد، پیامبر معراج و اسرا و نبوت.

خداحافظ محمد، موسای شورشی بر فرعون و قارون و بلعم. خداحافظ محمد، ابراهیم عاصی بر نمرود و بت پرستی شرک.

خداحافظ محمد، عیسی مسیح اخلاق بشریت. خداحافظ محمد، پرومته آتش آگاهی انسان.

خداحافظ محمد، اسوه همیشه بشریت. خداحافظ محمد، مالم الطریقه انسانیت.

خداحافظ محمد، رهائی‌بخش انسان از بت پرستی. خداحافظ محمد، آزادی‌بخش انسان از بردگی خدایان زمین.

خداحافظ محمد، آگاهی‌بخش انسان از جهل زندان‌های خودی. خداحافظ محمد، مرد عبادت و مبارزه و تفکر و نظم و کار.

خداحافظ محمد، ای امام انسان در شدن. خداحافظ محمد، ای دوستدار خدا و انسان.

خداحافظ محمد، ای مرد معاد و معاش. خداحافظ محمد، ای مرد دل و دماغ.

خداحافظ محمد، ای مرد آسمان و زمین. خداحافظ محمد، ای مرد کتاب و شمشیر.

خداحافظ محمد، ای مرد مکه و مدینه. خداحافظ محمد، ای مرد مسئولیت و تعهد.

خداحافظ محمد، ای رسول آگاهی و برابری و برادری. خداحافظ محمد، ای انسانی که با خود انسانیت را معنی کردی.

خداحافظ محمد، ای معجزه انسان بودند. خداحافظ محمد، ای شکننده لات و منات و کهنه‌ها.

خداحافظ محمد، سر سلسله جناب تاریخ نوین بشریت. خداحافظ محمد، ای صلوات صبح، ای بانگ اذان انسانیت.

خداحافظ محمد، ای شاه شاهان جهان، ای نور چشم عاشقان

ای رهنمای مومنان، ای موسی عمران ما. ای عیسی روح خدا، ای یوسف خوش نام ما.

ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما. ای جویبار راستی، ای عقل کل ذوفنون، ای آفتاب جان و دل.

ای صورت عشق ابداء، ای هفت گردون مست تو، ای دین ما از دین تو، ای عشق ما از عشق تو.

ای نور ما از نور تو، ای علم ما از علم تو، ای آسمان عاشقان، ای جان جان عاشقان، ای عاشق و معشوق من، ای گوهر دریای دل.

تو غصه‌ها شادی کنی، تو گم‌رهان هادی کنی، تو خاک را عنبر کنی، تو خاک را عبرت کنی.

تو زهر را شکر کنی، تو خاک را گوهر کنی، تو مرده را زنده کنی، تو درد را درمان کنی.

نهضت بت شکنی، طبیعت‌گرایی، قلم‌گرایی و تاریخ‌گرایی محمد «محمد و انسان، محمد و جامعه، محمد و تاریخ»

شخصیت‌ها و تاریخ: اگر بر مبنای متد معلم شریعی در اسلام‌شناسی مشهود عوامل موتور تاریخ و جامعه را بررسی نمایم، دارای چهار مؤلفه می‌باشد که عبارتند از؛ ناس، سنت، شخصیت‌ها و تصادف که در این چهار مؤلفه «شخصیت» به عنوان یکی از عناصر موتور جامعه و تاریخ مطرح می‌شود. ما برای تبیین نقش شخصیت‌ها در تاریخ و جامعه باید نخست مشخص کنیم که از نظر ساختاری چه تبیینی از جامعه و فرد داریم و اگر قبل از آن دیدگاه فلسفی ما از تاریخ و فرد و جامعه مشخص نگردد امکان تبیین علمی از شخصیت‌ها در تحول اجتماعی و تاریخی مقدور نیست، مدت ۲۵ قرن است که بین نظریه پردازان در رابطه با تبیین فلسفی ساختار اجتماعی و تاریخ و فرد پلیمیک فلسفی در جریان می‌باشد و هر کدام بر مبنای نگرش و جهان‌بینی و ایدئولوژی اجتماعی و تاریخی و طبقاتی خود به تبیین نظریه یا تئوری‌های فلسفی در این رابطه پرداخته‌اند که در اینجا به چند نمونه از آن‌ها اشاره می‌کنیم؛

الف - نظریه افلاطون: اولین فیلسوفی که در قرن پنج قبل از میلاد به صورت سیستماتیک به تبیین این نظریه پرداخت افلاطون بود افلاطون که بعد از اعدام معلم خود - سقراط - (به دست اتیموس دیکتاتور آتن) از لحاظ روان‌شناسی فردی یک فرد ضد اجتماعی شده بود و از نظر او سقراط قربانی دموکراسی آتن شد، با توجه به این موضوع که نخستین نظام دموکراسی شهری و اجتماعی در زمان سقراط در آتن شکل گرفت که این نظام اجتماعی مانند «کمون پاریس» از زیربنای لازم تئوریک و تجربی برخوردار نبود که در نتیجه به آناش‌های اجتماعی کشیده شد، آناش‌های اجتماعی به این دلیل که همیشه زمینه‌ساز پیدایش نظام‌های دسپات و اتوکراتیک و توتالی‌تر می‌باشد لذا با حاکمیت اتیموس سقراط با جام شوکران اعدام شد و همین اعدام سقراط به شدت در روانشناسی فکری افلاطون موثر واقع شد و باعث گردید که افلاطون برعکس سقراط و حتی ارسطو دارای روحیه ضد اجتماعی گردد. این تجربه در تاریخ کشور ما در سال‌های ۵۹ و ۶۰ و هم‌چنین در سال‌های ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۹ و در سال ۱۳۳۲ مشاهده می‌گردد که پس از شکست حرکت‌های اجتماعی در ایران حاصل آن شد تا دیکتاتورهای غاصب از راه رسیده که مترصد میوه چینی از مبارزات توده‌ها بودند، برای اینکه بتوانند نظام اجتماعی و مردمی را آماده پذیرش حکومت استبداد و نظام توتالی‌تر و دسپاتیزم و اتوکراتیک و مطلقه فقهاتی خود بکنند ابتدا با دامن زدن به حرکت‌های آناش‌های توده‌ها را از بی‌نظمی اجتماعی خسته کردند و پس از اینکه توده‌ها نسبت به ریزش نظام مدنی و اجتماعی که باعث به هم خوردن زندگی عادی آن‌ها می‌شد کلافه و مستاصل شدند شرایط جهت موج سواری و کودتای استبداد و نظام توتالی‌تر و ولایت مطلقه فقهاتی آن‌ها فراهم شد که در اینجا به صورت اشاره و مختصر به ذکر آن‌ها می‌پردازیم:

۱ - بعد از این که کودتای انتخاباتی در ۲۲ خرداد ۸۸ و با مدیریت ولایت مطلقه فقهاتی به انجام رسید و در اعتراض به این کودتای

انتخاباتی زمانی که جنبش اجتماعی پروسه تکوین و شکل‌گیری خود را طی می‌کرد و جنبش سبز رفته رفته هژمونی این اعتراضات را به همراه جریان کروی و جناح روحانیون در دست می‌گرفت، جناح رهبری مطلقه فقهاتی که فکر نمی‌کرد یک مرتبه با چنین جبهه‌ای از مخالفان روبرو گردد با برنامه ریزی همه‌جانبه که زیر نظر رهبری ولایت مطلقه بود وارد عرصه شود و فرماندهی برخورد با این جبهه عظیم را از دست احمدی نژاد و باند او گرفت چراکه برای رهبر مطلقه فقهاتی مسجل بود که احمدی نژاد با برخوردهای هیستریک و بی‌برنامه و خود به خودی‌اش توان مقاومت در برابر این سد عظیم از جنبش اجتماعی و مخالفان را ندارد و این موضوع زمانی برای رهبری مطلقه فقهاتی بیشتر قطعی گردید که در راه پیمائی ۲۷ خرداد قالیباف شهردار تهران که خود از جناح راست حاکم می‌باشد تعداد شرکت کنندگان در زیر سر نیزه ولایت مطلقه فقهاتی را فقط در تهران بیش از چهار میلیون نفر اعلام کرد و در این رابطه خامنه‌ای با برنامه همه‌جانبه و زیر نظر مستقیم خود از روز جمعه ۲۹ خرداد ۸۸ وارد کارزار سرکوب شد که اصول محوری برنامه وی جهت تثبیت کودتای انتخاباتی ۲۲ خرداد عبارت بودند از؛

الف - مردم به اعمال سرکوب‌گریان و برخورد با سرنیزه تهدید شدند (که در نماز جمعه ۲۹ خرداد توسط رهبری مطلقه فقهاتی اعلام شد).

ب - در مرحله بعد دست‌گیری و شکنجه و اعتراف‌گیری و به خاک و خون کشیدن توده مردم و کسانی که در راه پیمائی‌ها و تشکیلات هدایت‌گر شرکت کرده بودند (از خواب‌گاه دانشجویی تا احزاب هدایت‌گر - از شکنجه‌گاه‌های کهریزک و اوین و گوه‌رشاد تا به آتش کشیدن مسجدها و حسینیه‌ها و تخریب خواب‌گاه‌ها و خونین کردن سنگ فرش خیابان‌ها).

ج - قطع هرگونه وسایل ارتباطی ما بین مردم و جنبش اجتماعی (از تلفن همراه گرفته تا رسانه‌های داخل و خارج از کشور).

د - جلوگیری از انجام راه پیمائی‌های مسالمت‌آمیز.

ه - به کارگیری منابع تبلیغاتی گسترده بر علیه جنبش اجتماعی^۱.

۲ - در سال‌های ۵۹ و ۶۰ و پس از اینکه رژیم مطلقه فقهاتی توانست شیوه حکومت‌داری و مملکت‌داری را از نیروها و جریان‌های لیبرال‌ها یاد بگیرد، تصمیم به تثبیت و استقرار حکومت مطلقه فقهاتی خود گرفت که مکانیزم‌های آن عبارت بودند از؛

الف - اشغال سفارت آمریکا که زیر نظر موسوی خوئینی‌ها بود و مستقیماً توسط رهبری مطلقه فقهاتی هدایت می‌شد و مهم‌ترین هدفی که رهبر ایران از این پروژه دنبال می‌کرد؛

اول- خلع شعار مبارزه ضد امپریالیستی جریان‌های مترقی.

دوم- تسویه حساب با لیبرال‌ها در دولت موقت.

۱. از رادیو تلویزیون تا نماز جمعه و نماز جماعات و روزنامه‌های معلوم الحال دولتی جهت فرسوده کردن حرکت توده‌ها و فرسایشی نشان دادن بی‌نظمی که محصول مقابله این جبهه با کودتای انتخاباتی ۲۲ خرداد بود، که در میان همه این ترندها آنچه که بیش از همه به رکود جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد ۸۸ موثر واقع شد، خسته کردن مردم و استحاله مبارزات ایشان توسط برجسته کردن ریزش نظم اجتماعی بود که جنبش اجتماعی به این دلیل که از حداقل قدرت اطلاع‌رسانی مردمی برخوردار نبود با این سلاح ولایت مطلقه فقهاتی به شدت ضربه خورد.

زیرا رهبری مطلقه فقهاتی که آن‌ها را بنام حکومت امام زمان به سر کار آورده بود نیازی به حضور و وجود دوباره آن‌ها در قدرت نداشت و آن‌ها را مانع سبطه قدرت خود می‌دیدند، که با تسخیر سفارت آمریکا کوشیدند از طریق افشاگری که به صورت کانالیزه شده از صندوق سفارت آمریکا بیرون می‌آمد به پاکسازی این جریان که در راس آن‌ها دولت بازرگان قرار داشت بپردازند و حکومت و دولت آن‌ها را یک پارچه در قبضه قدرت خود نگه دارند، پس از این تسویه حساب و زمانی که رژیم مطلقه فقهاتی در این رابطه به خواسته‌های دوگانه خود رسید، بخشی از دانشجویانی را که در این حرکت حضور داشتند، به زندان‌های خود انداختند، و هستند هم اکنون کسانی که در زندان‌های رژیم مطلقه فقهاتی به سر می‌برند.

ب - جریان انقلاب فرهنگی که در بهار سال ۵۹ و زیر نظر جناح دیگری از دانشجویان تحت عنوان انجمن‌های اسلامی با سر نیزه هادی غفاری و احمد جنتی و اندیشه عبدالکریم سروش و جلال فارسی و... شکل گرفت، هدف رژیم مطلقه فقهاتی در این مرحله، در جریان انقلاب فرهنگی اما تسویه حساب و کسب تام قدرت از طریق برخورد با جریان‌ها و جنبش سیاسی در جامعه بود که به صورت مانع در برابر تثبیت قدرت رژیم مطلقه فقهاتی قرار گرفته بودند! البته جای هیچ شکی نبود که سنگر مدیریت جریان‌ها در جنبش سیاسی جامعه ما دانشگاه‌ها بودند و رژیم مطلقه فقهاتی به این علت هر گونه سنگر مدیریتی و اداری و ستادی در بیرون دانشگاه را از آن‌ها سلب کرده بود و برای جریان‌های سیاسی هیچ راهی جز عقب نشینی به سمت دانشگاه‌ها و پناه گرفتن در مراکز دانشگاهی باقی نمانده بود لذا زمانی که رژیم مطلقه فقهاتی در بهار سال ۸۹ دریافت که تمامی جریان‌های سیاسی به دانشگاه‌ها پناه گرفته‌اند با یک یورش نظامی که همراه با تانک و توپ و اعدام و کشت و کشتار بود و زیر نظر غفاری و احمد جنتی و هاشمی رفسنجانی و عبدالکریم سروش و... انجام گرفت، آنان وارد تسویه حساب آخر خود با جنبش سیاسی در جامعه گشتند که در این پروژه هم رژیم مطلقه فقهاتی توانست با سرکوب خونین در دانشگاه‌ها مدیریت جنبش سیاسی را نابود سازد و نیز قدرت خود را بر دانشگاه که بزرگترین سنگر ضد حاکمیت بود تثبیت نماید.

ج - جنگ ایران و عراق: پس از اینکه رژیم مطلقه فقهاتی تحت یک پروژه حساب شده و در مراحل توانست لیبرال‌ها را از قدرت تسویه نماید و دانشگاه‌ها را از جنبش سیاسی پاکسازی نماید نوبت به تثبیت قدرت در جامعه رسید که بزرگترین سلاحی که رژیم مطلقه فقهاتی به کار گرفت جنگ ایران و عراق بود که توسط آن امکان یافت تا تمامی آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را که از انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ باقی مانده بود در پروسه جنگ نابود سازد! چراکه بزرگترین سد اجتماعی که مانع تثبیت رژیم مطلقه فقهاتی بود آزادی‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی به جای مانده از انقلاب ۲۲ بهمن بود که به علت ناتوانی و عدم دار بودن تشکیلات سیاسی و نظامی تو رژیم مطلقه فقهاتی از ابتدا توانائی مقابله با آن را نداشت و ناخواسته تن به قبول این آزادی‌ها داد، رهبری مطلقه فقهاتی از آغاز می‌دانست که بزرگترین مانع تثبیت قدرت مطلقه فقهاتی او - آزادی‌های سیاسی و اجتماعی است که مجبور به تحمل آن است و کوشید با تکوین نهادهای نظامی و شبه نظامی مثل - کمیته‌ها و سپاه و بسیج- خلا نظامی خویش را پر کند. رهبری مطلقه فقهاتی به موازات کسب قدرت سرنیزه خود را برای قلع و قمع آزادی‌های اجتماعی آماده کرد، نخستین سنگری که جهت نابودی این آزادی‌ها مورد حمله

۲. برعکس جریان سفارت آمریکا که می‌کوشید توسط آن به خلع شعار ضد امپریالیستی و تسویه حساب با لیبرال‌های حکومتی به رهبری مهندس مهدی بازرگان بپردازد.

قرار گرفت سنگر دانشگاه‌ها بود و پس از آن سنگر جامعه بود اما حاکمیت نمی‌توانست به علت رشد پتانسیل اپوزیسیون و جنبش سیاسی در جامعه (در راس آن‌ها سازمان مجاهدین خلق) آن را از طریق حربه جنگ ایران و عراق نابود سازد (مانند دانشگاه‌ها)، لذا پروژه شکار گرگ را اتخاذ نمود^۳. در حاکمیت سی ساله فقهاتی در شکار مخالفین زمانی که توان حمله مستقیم به آن‌ها را ندارد سعی می‌کند آن‌ها را با ایجاد شرایطی وادار به حرکت رو به عقب کند و آن زمان که جنبش اجتماعی با یک حرکت دورانی به ورطه‌ائی افتاد و توان خود را از دست داد، نیروهای سرکوب گر بر سر آن‌ها می‌ریزند و آن‌ها را با حمله از صحنه اجتماعی خارج می‌کنند. برای نمونه حاکمیت سیاسی در اواخر سال ۵۹ و اوایل سال شصت به درستی فهمیده بود که مانند جریان سفارت آمریکا و دانشگاه‌های ایران توان خارج کردن مخالفین خود از صحنه را ندارد و لذا برای راندن جنبش سیاسی کوشید با استفاده از جنگ ایران و عراق ابتدا آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را از جامعه بگیرد و با سلب آزادی‌های اجتماعی و سیاسی جریان‌های سیاسی و در راس آن‌ها مجاهدین خلق را به طرف خشونت بکشاند و این تاکتیکی بود که جریان‌های سیاسی هرگز حتی تا کنون به آن واقف نشده‌اند، در این رابطه خشونت‌گرایی جریان‌های سیاسی در نیمه اول سال ۶۰ یک خشونت سیاسی حساب شده و البته تحمیلی از جانب رهبری مطلقه فقهاتی جهت شکار اسب‌ها بود! که این پروژه در سی خرداد ۶۰ به ثمر نشست و با اعلام حرکت آنتاگونیست مجاهدین تمامی جنبش سیاسی اسیر حمله و طعمه گرگان شدند، چنان که رژیم در عرض کمتر از یک سال توانست تمامی جامعه را در ظل سرنیزه از جنبش سیاسی پاکسازی کند.

۳ - در سال‌های ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۹ جنبش‌های منطقه‌ائی به شعارهای مشروطیت بازگشتند که می‌توانیم از؛ جنبش جنگل در گیلان، جنبش خیابانی در آذربایجان، جنبش کلنل پسیان در خراسان و... نام ببریم. به علت اینکه این جنبش‌ها هر چند در استراتژی به نجات کشور فکر می‌کردند اما تمامی آن‌ها در حرکت‌های تاکتیکی معتقد به نجات مقدم منطقه خودی بودند که همین اعتقاد تاکتیکی باعث شد تا کشور ایران به ورطه ملوک الطوائفی بیافتد که حاصل آن جز شکل‌گیری آتارشی مرکزی نبود که این آتارشی مرکزی باعث گردید تا شرایط برای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ رضاخان که با حمایت امپریالیسم انگلیس صورت گرفت، فراهم شود و طبیعی بود که خستگی مردم در ظل نظام ملوک الطوائفی و آتارشی مرکزی باعث گردید تا واکنش نسبت به این کودتا در مردم شکل نگیرد در نتیجه پس از اینکه حکومت کودتا مستقر و تثبیت شد تمامی جنبش‌های منطقه ای از تیغ سرنیزه رضا خانی گذشتند.

۴ - سال ۳۲ و مقاومت ملی؛ در سال ۳۲ باز اوضاع به همین ترتیب بود چراکه جریان‌های مذهبی تحت رهبری کاشانی و بروجردی و فلسفی و... حمایت خود را از رهبری نهضت مقاومت ملی بر داشتند و با شاه و نصیری و زاهدی وارد بند و بست شدند و رابطه‌های زیر زمینی بین حوزه و جریان کودتا و اعلیحضرت بر قرار گردید، از این طرف حزب توده که به عنوان بزرگترین جریان سیاسی و

۳. برای تبیین این پروژه حاکمیت که بر گرفته از شکار اسب توسط گرگ می‌باشد به تشریح آن می‌پردازیم؛ شکار اسب به خاطر قدرت و حجم جثه آن به صورت رو در روی برای گرگ امکان پذیر نمی‌باشد، آنان اسب را وادار به حرکت رو به عقب می‌کنند و زمانی که اسب در حرکت رو به عقب تعادل خود را از دست می‌دهد، حمله گرگ‌ها به اسب آغاز می‌شود.

در خامس - او معتقد است که بهترین نظام اجتماعی آریستوکراسی می‌باشد و نه نظام دموکراسی.

در سادس - در آریستوکراسی سیاسی اجتماعی مورد نظر افلاطون حکومت از آن حکیمان یا فلاسفه یا نخبگان یا فقها است و نه دموها یا مردم.

ج - نظریه ارسطو: گرچه ارسطو شاگرد افلاطون بود ولی آن چنان که خود او می‌گوید؛ ارزش حقیقت بالاتر از ارزش استادی است، و به این دلیل می‌توان گفت که اندیشه ارسطو دگرذیبی اندیشه افلاطون بود، چراکه ارسطو در عرصه اجتماعی برعکس استاد خود افلاطون و دوباره مانند زمان سقراط به دموکراسی اجتماعی باور پیدا کرد، او با تأیید نظام برده‌داری و حمایت از برده‌دارها نظام اجتماعی دموکراسی خود را در کادر همان نظام آریستوکراسی و طبقاتی تبیین نمود، از نظر ارسطو نظام برده‌داری یک نظام مقدر در وجود می‌باشد که قابل تغییر برای انسان نیست (چرا که از همان آغاز خلقت برده به صورت برده آفریده شده و برده‌دار به صورت برده‌دار) لذا ارسطو نظام آریستوکراسی طبقاتی را جایگزین نظام نخبه‌گرایی افلاطون کرد. ارسطو به جای عالم ذهنی و کلی و منفرد و مثالی افلاطون، عالم عین را اما به صورت مکانیکی قرار داد که توسط «ذهن این‌هائی انسان» قابل شناخت می‌باشد. با از بین رفتن نظریه مثل افلاطونی تئوری برتری ذهنی و نخبه‌گرایی او هم کنار رفت. آنچه در نظریه ارسطو بیش از هر چیزی مهم بود نظریه انسان اجتماعی او بود، در نظریه ارسطو - انسان مدنی بالطبع - می‌باشد او معتقد بود که انسان قبل از این که به دنیا بیاید (و با اجتماع انسانی برخورد کند) به صورت بالقوه ویژگی ذاتی اجتماعی دارد و اجتماعی شدن او در این جهان صرفاً فعلیت آن خصیصه‌های اجتماعی بالقوه می‌باشد. نظریه ارسطو هر چند غلط می‌باشد ولی کاملاً با نظریه افلاطون در موضع مخالفی قرار داشت.^۵

د - نظریه صوفی‌گرایی شرقی: در برابر دو نظریه فوق نظریه سومی که از همان قرن پنجم در قبل از میلاد بر اندیشه بشر جاری و ساری گشت نظریه تصوف شرقی بود که از هند - ودا و بودا - گرفته تا - چین لائوسو - ادامه داشت و امروز در اندیشه عرفای اسلامی ما مانند مولوی و محی الدین عربی و حافظ، عرفان مسیحیت و... جاری و ساری می‌باشد. اندیشه تصوف شرقی اگرچه در عرصه فردگرایی مانند افلاطون اصالت را از این جهان نمی‌گرفت و به عالم مثل به صورت حقیقی تکیه نمی‌کرد ولی چون راه نیل به خداوند و نیروانا و... را از طریق حرکت فردی و تزکیه نفسی تبیین می‌کردند به فرد اصالت مطلق می‌دادند و برای جامعه ارزش حقیقی قائل نبودند و حتی دوری از جامعه راه تزکیه و تکامل دانسته می‌شود، در این دیدگاه آنچه اصالت داشته و دارد فرد است و جامعه طفیلی می‌باشد.

ه - نظریه محمد: محمد که یازده قرن یعنی بیش از هزار سال بعد از نظریه پردازان فوق بعثت کرد در شرایطی نهضت فکری خود را در جهان آغاز نمود که نظریه‌های مختلف غرب و شرق بشریت را در منجلا ب جامعه‌گرایی قرار داده بودند و طبیعی بود که بشر

۵. زیرا گفتیم که در نظریه افلاطون به خاطر اینکه بر پایه عالم مُثُل؛ جهان عالم سایه و اعتباری است لذا جامعه دارای ارزش و اصالت نیست آنچه اصالت دارد فرد و کلی و مثل می‌باشد. به این دلیل با همه اشکالاتی که اندیشه ارسطو داشت ولی می‌توان او را در کنار نظریه پردازان اصالت جمعی آورد و اندیشه افلاطون او را در کنار نظریه پردازان فردی قرار می‌دهد.

تشکیلاتی داخلی اما در حمایت از منافع کشور شوروی به مخالفت با حکومت مصدق پرداختند که در ادامه آن تشکیلات طرفدار انگلیس مانند حزب زحمت کشان بقائی و خلیل ملکی و حسین مکی و... هم حمایت خود را از مصدق برداشتند، که حاصل همه این‌ها تضعیف حکومت مرکزی مصدق و پیدایش آنارشیست داخلی بود. تضعیف حکومت مرکزی و آنارشیست باعث گشت تا شرایط برای کودتا و حاکمیت لپنیست شعبان بی‌مخ و طیب‌ها و رمضان یخی و... فراهم گردد که حاصل آن شد که در کودتای ۲۸ مرداد مشاهده کردیم.

ب - شاخص‌های فلسفی افلاطون: ضد اجتماعی شدن افلاطون به علت مرگ سقراط (که از دیدگاه افلاطون علت مرگ سقراط نظام‌های مدنی شهری آتن بود نه استبداد اتیموس) باعث گردید که تمامی اندیشه‌های فلسفی افلاطون بر پایه فردیت و ایده‌آلیسم و نخبه‌گرایی استوار گردد به طوری که اگر افلاطون را به عنوان بنیان‌گذار تئوری حکومت مطلقه فقهاتی بدانیم سخنی به گزاف نگفته‌ایم! محورهای تئوری فلسفی افلاطون عبارتند از؛

۱ - نظام فلسفی وجود از نظر افلاطون؛ تکیه بر عالم مثل به جای جهان عینی - از نظر افلاطون جهان عینی و موجود یک جهان سایه و اعتباری می‌باشد جهان واقعی جهان مثل می‌باشد که آن جهان حقیقی است و تمامی واقعیت‌های این جهان که ماهیتی اعتباری دارند صورت واقعی آن در عالم مثل می‌باشد و آنچه ما در این جهان آن‌ها را واقعی می‌نامیم سایه‌های آن جهان واقعی و کلی و ایده‌های مثل هستند که انعکاس آن به این جهان افتاده است از نظر افلاطون عالم مثل که عالم و جهان حقیقی می‌باشد یک عالم ایده آلی و کلی و منفرد می‌باشد که در آن عالم تمامی واقعیت‌های موجود این جهان دارای نمونه مثلی هستند و به این ترتیب بود که از نظر افلاطون آنچه که اصالت داشت همان ایده‌ها و مثل‌ها بود نه این واقعیت‌ها.

۲ - نظام سیاسی و اجتماعی از نظر افلاطون؛ زمانی که افلاطون قصد داشت تا اندیشه فلسفی خود را (با آن نگاه ضد اجتماعی که بعد از مرگ سقراط پیدا کرده بود) وارد نظام اجتماعی و نظام سیاسی بکند راهی برایش باقی نماند جز این که - به نظام سیاسی نخبگان به جای دموکراسی سیاسی - قبلی اعتقاد پیدا کند که منظور او حاکمیت فلاسفه بود، از نظر افلاطون بهترین نظام سیاسی حکومتی است که فلاسفه یا به گفته او حکما حاکم باشند همان تئوری که امروز در کانتکس نظام مطلقه فقیه در جامعه ما جاری و ساری است^۶ از نظر افلاطون به جای نظام دموکراسی اجتماعی باید یک نظام اجتماعی ارگانیزه حاکمیت فلاسفه بر جامعه شکل بگیرد، به باور او دستاورد نظام اجتماعی دموکراسی چیزی جز آنارشیست نخواهد بود همان چیزی که از نظر افلاطون سقراط را قربانی آن کرد.

بنابراین مانیفست اندیشه افلاطون؛

اولا - بر ایده آلی بودن مثل استوار بود.

در ثانی - بر کلی بودن مثل استوار بود.

در ثالث - بر منفرد بودن مثل و ایده استوار بود.

در رابع - او جهان واقع را اعتباری می‌داند.

۴. ابن‌خلدون در کتاب مقدمه تاریخ العبر خود می‌گوید؛ «بدترین نوع حکومت بشر حکومت فقها و حکما می‌باشد، به علت اینکه هم حکما و هم فقها افرادی کلی‌گرا و مجرداندیش و مطلق بین می‌باشند، لذا اهل سیاست و حکومت‌داری نیستند در نتیجه در صورتی که بنابه دلایلی اینها به حکومت برسند به علت بینش انحرافی فوق‌دسپاتیسم‌ترین حکومت را بر کرده توده‌ها سوار خواهند کرد.»

جامعه گریز هرگز توانائی آن را نداشت که بتواند دست به انسان سازی بزند زیرا نه انسان مثلی و ذهنی و کلی گرا و جامعه گریز افلاطون می‌توانست در این عالم ذهنی و اعتباری و مثلی رشد کند و نه انسان اسیر در اریستوکراسی ذهنی گرای ارسطو می‌توانست در این عالم تکامل پیدا کند و نه انسان فردگرای جامعه گریز صوفی‌گرای هندی و چینی می‌توانست دور از جامعه در عرصه کشتن نفس خود به تعالی انسانی دست پیدا کند! با چنین بحران فلسفی و اجتماعی که در قرن ششم جهان را در بر گرفته بود بزرگترین موضوعاتی که برای محمد مطرح گردید عبارت بود از؛ اول؛ هدف و آرمان خود را برای بشریت تعریف کند که عبارت بود از:

«بعثت لاتمم المکارم الاخلاق - من بعثت کردم تا مکارم اخلاق را بر انسان تمام کنم.» (پیامبر)

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَيَّ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ - ای انسان تو در بستر کدح و کبد بسوی پروردگارت تکامل پیدا می‌کنی تا آنجا که به او می‌رسی» (سوره الانشقاق- آیه ۶).

زیرا هدف محمد تعریف و اعتلای انسان بود، از نظر محمد تمامی راه‌ها به رم ختم می‌شد! محمد می‌دانست تا زمانی که به تعریف انسان اعتلای وجودی ندهد تمامی اهداف تاریخی و اجتماعی و مذهبی او با شکست روبرو خواهد شد، تلاش ۲۳ ساله محمد برای تفسیر و تبیین مقام انسانیت و اعتلای وجودی او بود، هر کار دیگری که پیامبر در طول این ۲۳ سال انجام داد همه برای این منظور و مقصود بود نه چیز دیگر از - لغو بت‌پرستی گرفته تا طرح معاد و استقرار مدینه انبیبی و غیره- آنچه به قرآن و وحی و معاد و توحید و نبوت و حرکت و... محمد مضمون و معنی می‌بخشد فقط و فقط کلمه انسان و تعالی وجودی انسان می‌باشد و به همین ترتیب بود که از همان آغاز بعثت بزرگترین سوالی که در برابر محمد قرار گرفت این که؛ چگونه می‌تواند به انسان و انسانیت تعالی معنی و وجودی بدهد؟ آن هم در جهان قرن ششم میلاد که بیش از هزار سال است که در اندیشه فلسفی غربی و اندیشه صوفی‌گری شرقی بشریت گرفتار شکست شده است! به طوری که نه اندیشه فلسفی مغرب زمین توانست انسان را از نظام طبقاتی و اریستوکراسی نجات دهد و نه اندیشه صوفی‌گری شرقی توانست انسان را از نظام کاستی و فردیت نجات بخشد، محمد در پاسخی که به این سوال داد معتقد بود؛ انسان تنها در جامعه تعالی مضمون و معنی پیدا می‌کند لذا محمد برای تربیت این انسان مجبور شد تا دست انسان او را که بیش از هزار سال است در ذهنی گری و جامعه گریزی و اریستوکراسی فلسفی و طبقاتی در حال له شدن بود، بگیرد و وارد اجتماع انسانی کند. او انسان مشرق زمین را که بیش از هزار سال در اندیشه تزکیه فردی و جامعه گریزی و کشتن نفس به سر می‌برد وارد جامعه انسانی کرد و به همه آن‌ها تفهیم نمود که؛ راه تکامل وجودی انسان از دل جامعه انسانی عبور می‌کند و تنها در راه تعالی جامعه انسانی است که تو می‌توانی به تعالی وجود برسی و تا زمانی که انسان در وجود اجتماعی به تعالی نرسد، تعالی وجودی فردی انسان (چنانکه تصوف‌گرایی هندی می‌گوید و یا تعالی ذهنی و نظری انسان از منظر اندیشه مغرب زمین می‌گفت) نمی‌تواند به تنهایی او را به تعالی برساند. پس محمد با این تبیین از تعالی وجودی انسان بود که حرکت اجتماعی خود را از سر گرفت. مؤلفه‌های حرکت محمد در طول ۲۳ سال حرکت در راستای تحقق اعتلای وجودی انسان عبارت بودند از:

۱- **نفی بت‌پرستی:** نفی بت‌پرستی در نوک پیکان حرکت اجتماعی و تئوریک و سیاسی محمد در طول ۲۳ سال از مبارزه او بود که تحت لوای شعار «لا اله الا الله» صورت می‌گرفت و البته

به معنای نفی چند سنگ لات و منات و عزی و... نبود! چراکه هم محمد می‌دانست که این سنگ‌ها خدا نیستند و هم تمامی سران قوم و قبیله قریش می‌دانستند که این‌ها خدا نیستند! محمد با نفی بت‌پرستی به دنبال نفی اله هائی بود که بشریت را به الیناسیون وجودی و طبقاتی و... می‌کشند، اله‌هائی که به صورت این سنگ‌ها درآمده و به پرستش آن‌ها پرداخته می‌شود، از نگاه محمد این بت‌ها خداوند نبودند بلکه خداوندگاری بودند که بشر با دست خود آن‌ها را آفریده و ساخته بود و به پرستش آن‌ها مشغول بود. محمد بت‌ها را مخلوق انسان‌هائی می‌دانست که بشر خود به خلق آن‌ها پرداخته بود و پس از خلق آنها به پرستش آن‌ها می‌پرداخت، از نگاه محمد بت‌های مورد پرستش انسان جاهلیت - یا بت‌های فردی بودند یا بت‌های اجتماعی- بت‌های فردی از نگاه محمد عبارت بودند از همان شخصیت‌ها و خصیصه‌ها و صفات متعالی وجود انسان، که انسان به جای این که آن صفات را در مزرعه اجتماعی به تعالی برساند، می‌کوشد تا آن خصیصه‌های مثبت وجود خود را منتسب به آن سنگ‌های دست‌ساز خود نماید و در پای آنها به ستایش بنشیند که از نگاه محمد «جداسازی خصیصه‌های حسنه و ستایش کردن آن» توسط انسان وسیله ای جهت الیناسیون انسان می‌گشت و در نتیجه به نابودی شخصیت انسان می‌انجامید. در این راستا محمد معتقد بود که تا ما نتوانیم این بت‌ها را به دست خود این انسان‌ها نابود کنیم امکان رشد و تعالی انسان وجود نخواهد داشت، به این دلیل محمد معتقد بود که بت‌های قبیله باید به دست خود افراد و سران آن قبیله شکسته شود نه به دست محمد یا مسلمانان! پس محمد با شکستن بت‌ها و مخالفت با بت‌پرستی در مرحله اول تلاش کرد تا انسان را از الیناسیون وجودی که در آن بت‌ها مادیت پیدا می‌کرد نجات بخشد، دومین مؤلفه حرکت ضد بت‌پرستی، مخالفت محمد با نظام بت‌پرستی است که توسط سران قوم برای تثبیت نظام طبقاتی حاکم بر جامعه مستقر شده بودند، و توسط آن سعی می‌کردند با آسمانی نشان دادن نظام طبقاتی (که زمینی است) با این بت‌های به مشروعیت نظام طبقاتی بپردازند که محمد با هم در شکستن این بت‌ها سعی می‌کرد تا مشروعیت نظام طبقاتی و جامعه طبقاتی را از بین ببرد و با از بین بردن مشروعیت نظام طبقاتی، توده‌ها را برای آشوبیدن بر نظام طبقاتی عصر خود آماده کند زیرا تا زمانی که توده‌ها توسط اله‌های آسمانی به یک نظام زمینی مشروعیت می‌دهند، هرگز به خود اجازه آشوبیدن بر آن‌ها را نمی‌دهند، پس محمد با دو انگیزه در نوک پیکان حرکت خود در مکه به نفی بت‌پرستی پرداخت.

چرا محمد مخالفت با بت‌پرستی را در سرلوحه مبارزه و حرکت خود قرار داد؟ به دو دلیل؛ اول- مسئله نقش بت‌پرستی در رابطه فردی. دوم- نقش بت‌پرستی در رابطه اجتماعی. از نظر محمد در رابطه فردی بت یک قطعه سنگ یا گل یا خرما یا چیز دیگری نبود که اعراب جاهلیت و بشریت قرن ششم میلادی آن را به جای خداوند به پرستش می‌گرفتند! بلکه بت عبارت بود از خدائی که ساخته خود این انسان می‌باشد و انسان در برابر این مخلوق دست‌ساز خود به پرستش آن می‌پردازد، محمد معتقد بود که بزرگترین فونکسیون خداوند مخلوق انسان (بت) که در پای آن به سجده می‌افتد، الینه شدن یا به قول محمد «جن زدگی انسان» است. معنی الینه یا جن زدگی از نگاه محمد عبارت بود از اینکه انسان ارزش‌های مثبت وجودی خودش (که محمد آن‌ها را بنام ارزش‌های خدائی تبیین و تعریف می‌کرد و آن‌ها را در برابر ارزش‌های منفی درونی انسان قرار می‌داد که محمد آن‌ها را به عنوان ارزش‌های شیطانی معنی می‌کرد؛ «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا- فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا- قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَزَّاهَا- وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» (سوره شمس - آیات ۷ تا ۱۰) در بت‌پرستی فردی به صورت اجسام بیرونی مادیت خارجی می‌دهد و ارزش‌های مثبت درونی خود را منتسب به سنگ‌ها و چوب‌ها و

جای اله‌ها با شعار محوری «لا اله الا الله» آغاز گردید. فلسفه «لا اله الا الله» محمد با عبارت زیر آغاز گردید:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ ... - از آنانی نباشید که با فراموش کردن خدا خود را فراموش کردند» (سوره حشر آیه ۱۹) از دیدگاه محمد در بینش فردی و فونکسیون فردی الله تا انسان خود را پیدا کند خدا را نمی‌تواند پیدا کند.

آن یکی آن یک الله می‌گفتی شبی	تا که شیرین گردد از ذکرش لبی
می‌نیاید یک جواب از پیش تخت	چند الله می‌زنی با روی سخت؟
او شکسته دل شد و بنهاد سر	دید در خواب او خضر را اندر خضر
گفت هین از دگر چون وامانده‌ائی	چون پشیمانی از آن کش خوانده‌ائی
گفت لبیکم نمی‌آید جواب	زان همی ترسم که باشم رد باب
گفت خضرش که خدا گفت این به من	که برو با او بگو ای متحن
نی که آن الله تو لبیک ماست	و آن نیاز و سوز دردت پیک ماست
نی تو را در راه من آورده‌ام	نی که مشغول ذکر ت کرده‌ام
حیله‌ها چاره جوئی‌های تو	جذب ما بود گشاد آن پای تو
ترس و عشق تو کمند لطف ماست	زیر هر یارب تو لبیک‌هاست
جان جاهل زاین دعا جز دور نیست	ز آنک یا رب گفتنش دستور نیست

(مثنوی- دفتر سوم- صفحه ۳۹۱- چاپ نیکلسون- سطر ۱۴ به بعد)

فونکسیون دوم در «نفی بت‌پرستی» محمد؛ مخالفت محمد با بت‌پرستی که در سرلوحه مبارزه مکی و مدنی او قرار داشت با دو فونکسیون به انجام می‌رسید یکی- فونکسیون فردی، که هدف محمد تعریف و اعتلای مقام انسان بود و تنها امکان انجام آن از طریق نفی بت‌های دست‌ساز و مخلوق انسان‌ها به دست خود آن‌ها میسر می‌گشت؛

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد	و آنچه خود داشت زیبگانه ثنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود	طلب از گم شدگان لب دریا می‌کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بر دم دوش	کو به تائید نظر حل معما می‌کرد
دیدمش خرم و خوش دل قدحی باده بدست	و اندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم	گفت آن روز که این گوهر مینا می‌کرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند	جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
آن همه شعبده عقل که می‌کرد آجا	سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد
فیض روح القدس از بارز مدد فرماید	دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست	گفت حافظ گله‌ائی از دل شیدا می‌کرد

(دیوان حافظ- دکتر یحیی قریب- صفحه ۸۶)

نفی بت‌پرستی محمد در قرن ششم میلادی برای بشریت فونکسیون و دست آورد بزرگ دیگری هم داشت که اگر نگوییم بیشتر از فونکسیون اول برای بشر ارزش آفرین بود اما به همان اندازه برای انسان ارزش‌ساز و تعالی بخش بود، بزرگترین معجزه‌ائی که محمد برای بشریت ارائه داد؛ دست این انسان در حال احتضار و نابود شده را گرفت و وارد جامعه انسانی کرد و به انسان آموزش داد که جامعه تنها مزرعه‌ائی است که تو به عنوان یک بذر می‌توانی در آن رشد و اعتلا پیدا کنی، این مزرعه جامعه و اجتماع انسانی است و هر موضوعی که بخواید تو را از این مزرعه دور سازد - چه ایده‌آلیسم و ذهنی‌گرایی یونانی و چه صوفی‌گرایی هند و چین- در حقیقت وجود تو را نابود می‌سازد. محمد برای اولین بار در قرن ششم میلادی توانست نقش جامعه و رسالت اجتماعی انسان را برای

آن مادیت خارجی می‌کند، انتساب کاذب ارزش‌ها به آن سنگ‌ها و چوب‌ها باعث می‌گردد تا ارزش‌ها از صورت انسانی خارج گردد و به صورت ماوراء انسانی درآید. انسان زمانی که در برابر بت‌های مخلوق و دست‌ساز خود به سجده می‌افتد، عملاً به انکار ارزش‌های مثبت وجودی خود می‌پردازد و آن ارزش‌ها را غیر قابل انسانی می‌کند و لذا انسان با ستایش و پرستش بت انسانیت خود را که همان ارزش‌های مثبت وجودی خویش است در پای آن بت‌ها قربانی می‌سازد و به این دلیل که مهم‌ترین ایده و رسالت و خواسته محمد «طرح انسان و انسانیت» بود، لذا بزرگترین عاملی را که او در سر راه حرکت خود می‌دید - بت‌پرستی- بود که انسان‌ها با نفی آن می‌توانستند ارزش‌های منتسب کرده درونی خود به او را دوباره به خود باز گردانند و در نتیجه انسانیت از دست رفته خویش را دوباره به کف آورند.

بنابراین محمد در مخالفت با بت‌پرستی انسان تلاش می‌کرد که ارزش‌های انسانی در او را زنده کند و انسانیت را به مقام و جای گاه اول خود باز گرداند! اما چرا حرکت محمد در برخورد با بت‌پرستی دارای دو مؤلفه «اثباتی و نفی‌ائی» است؟ یعنی از یک طرف می‌گفت؛ «لا» و از طرف دیگر می‌گفت «الا» یا از یک طرف می‌گفت؛ این اله‌های مخلوق و دست‌ساز خود را به دست خود از بین ببرید و از طرف دیگر در جایگزین - اله‌ها- عنوان «الله» را مطرح می‌کرد؟ محمد با جایگزین کردن الله به جای بت‌های دست‌ساز مخلوق انسان نمی‌خواهد چند تا سنگ و خرما را بردارد و به جای آن خدای خالق آسمان‌ها را بگذارد. البته برای فهم حرکت محمد باید به جای گاه «الله» در دیسکورس قرآن و محمد توجه کنیم، چراکه در دیسکورس محمد «الله» - برعکس بت‌های مخلوق- قبل از خود انسان و ارزش‌های مثبت انسان قرار ندارد، بلکه از نگاه محمد «الله» زمانی قابل شناخت است که انسان بتواند اول خود و ارزش‌های مثبت وجودی خود را بشناسد» «من عرف نفسه عرف ربه یا اعرفکم بنفسه اعرفکم بریه - تا خود را اول شناسی امکان شناخت خداوند برای تو وجود نخواهد داشت.» در - خداپرستی در شکل بت‌پرستی- انسان اول بت را می‌پرستد و یا اول بت را می‌سازد و بعد که بت را ساخت و به پرستش آن مشغول گردید و بعد از آن که خود را در پای آن بت‌ها قربانی کرد، پس از کشتن و قربانی کردن خود به شناخت خویش می‌پردازد! خداپرستی با بینش بت‌پرستی به معنای نفی انسان و نفی خود می‌باشد و عامل اصلی الینه کننده انسان می‌باشد و تا زمانی که این بت‌ها از بین نروند امکان بازگشت انسان به ارزش‌های وجودی خود ممکن نخواهد بود، پس محمد در مرحله اول در مبارزه با بت‌پرستی می‌خواهد انسان را در مسیر اعتلای وجودی قرار دهد، او با نفی بت‌پرستی می‌خواهد به انسان بفهماند که این مخلوق دست‌ساز که به پرستش آن مشغول می‌باشی، وجود متعالی خود تو است که از خود جدا ساختی و به پرستش آن مشغول شده‌ائی و تا زمانی که آن را می‌پرستی این امکان برایت تو وجود ندارد تا بتوانی خود راستین خودت را بشناسی! «أَتَعْبُدُونَ مَا تَخْلُقُونَ - آیا چیزی را می‌پرستید که با دستان خود آن را خلق می‌کنید» (سوره الصافات - آیه ۹۵)، محمد با این کار می‌خواهد به انسان نشان دهد که با نفی بت شما می‌توانید آن خدائی را که قبل از شناخت خود پرستش می‌کردید و با شناخت آن به خود ارزش می‌دادید، از خود دور کنید و به خدائی ایمان پیدا کنید که بعد از شناخت خویش به آن اعتقاد پیدا کرده‌اید. با شناخت ارزش‌های ذاتی «الله نه تنها این خدای الله در جهان نمی‌تواند ارزش‌های مثبت وجودی انسان را نفی کند بلکه عاملی می‌گردد تا شما ارزش‌های مثبت وجودی خویش را در ظل آن اعتلا ببخشید. به این ترتیب بود که پروژه انسان‌سازی محمد که هدف نهائی محمد بود با نفی بت‌پرستی آغاز گردید و با جای‌گزینی الله به

او تبیین کند، دومین فونکسیون مبارزه با بتپرستی محمد نفی مشروعیت نظام طبقاتی- اجتماعی بود! محمد به نیکی به این امر واقف بود که مشروعیت نظام‌های طبقاتی و آپارتاید جنسی و نژادی در جامعه قرن ششم میلادی برای توده‌ها به واسطه وجود همین بتان دست‌ساز بشر است که خداوندان زمینی حاکم بر سرنوشت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی توده‌ها می‌کوشند تا به واسطه آن نظام ضد انسانی حاکم بر توده‌ها را مشروعیت بخشند! محمد برای قیام توده‌ها در جهت تحقق قسط در جامعه و برای آن که آنان را بر علیه نظام اجتماعی باطل بشوراند باید بتواند مشروعیت نظام اجتماعی باطل موجود را از منظر توده‌ها از بین ببرد و برای از بین بردن مشروعیت نظام باطل اجتماعی تنها راهی که برای محمد باقی می‌ماند این که؛ بت‌ها یا خدایان دست‌ساز بشر را که از طرف خداوندان «زر و زور و تزویر» ساخته شده تا توسط آن نظام باطل خود را بر توده‌ها مشروعیت بخشند، نابود سازد! در مرحله دوم محمد با بت‌ها به مبارزه می‌پردازد تا بتواند مشروعیت نظام باطل اجتماعی را از میان بر دارد و او در فونکسیون دوم مبارزه با بتپرستی به نفی مشروعیت نظام باطل اجتماعی اقدام کرد.

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - إِبْرَاهِيمَ رَحْمَةً الشَّيْءِ وَالصِّبْيِ - فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا النَّبِيِّ - الَّذِي أَلْهَىٰ أَلْعَمَّهُمْ مِّنْ جُوعٍ وَأَمْنَهُمْ مِّنْ خَوْفٍ» (سوره قریش آیات ۱ تا ۴) ابن خلدون می‌گوید؛ از معجزه‌های بزرگ محمد بعد از وحی این است که محمد توانست بین قبایل جزیره العرب و قریش که گاه‌ها برای چربیدن یک گوسفند در چرای گاه دیگری سی سال با یکدیگر می‌جنگیدند و خون یکدیگر را می‌ریختند، الفت ایجاد کند (قرن نهم، مقدمه تاریخ العبر)، و نیز محمد با نفی بتپرستی نه تنها توانست در عرصه اجتماعی بین قبایل متخاصم الفت ایجاد نماید بلکه همان طور که در سوره قریش مشاهده می‌کنید محمد توانست توسط «فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا النَّبِيِّ» با نفی بتپرستی دو آفت بزرگ اجتماعی را از بین ببرد؛ یکی- خوف اجتماعی؛ و دوم- جوع اجتماعی. خوف و جوع اجتماعی کدام بود که محمد با نفی بتپرستی به جنگ آن‌ها پرداخت و آن‌ها را از بین برد؟ جوع اجتماعی همان استثمار طبقاتی و خوف اجتماعی نیز استبداد سیاسی حاکم بر توده‌ها بود.

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ - وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسِدَ» (سوره البقره- آیات ۲۰۴ و ۲۰۵)، محمد با نفی بتپرستی در عرصه اجتماعی می‌کوشید عامل مشروعیت بخشیدن به نظام طبقاتی و آپارتاید نژادی و آپارتاید جنسی را از میان بردارد.

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ - مَلِكِ النَّاسِ - إِلَهِ النَّاسِ - مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ - الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ - مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ - بگو پناه می‌برم به پروردگار توده‌ها- بگو پناه می‌برم به زمام دار توده‌ها- بگو پناه می‌برم به اله توده‌ها- از شر بت سازانی که برای مشروعیت خود با بت‌های خود در دل توده‌ها وسوسه‌های مخفی و خزنده می‌کنند- و با بت‌های خود به صورت نهان و آشکار در دل توده‌ها وسوسه می‌کنند.» (سوره الناس- آیه ۱ تا ۵).

محمد در نهضت ضد بتپرستی خویش دو حرکت را دنبال کرد؛ یکی حرکت فردی و دیگری حرکت اجتماعی بود. هدف نهایی این دو حرکت ارائه «تعریف جدید از انسان و فراهم کردن بستر

۶. انسان را که در زیر اربابه ذهنیت زدگی اندیشه‌های فلسفی یونان در طول هزار سال در حال له شدن بود و از آن طرف انسانی که در زیر اربابه تصوف‌گرایی هزار ساله هند و چین در حال نابود شدن بود!

تعالی وجودی انسان بود» زیرا فوقاً مطرح کردیم تا زمانی که انسان دارای تعریف جدیدی نگردد و تا زمانی که جایگاه انسان تکامل پیدا نکند و بستر تعالی انسان مشخص نگردد، تمام حرکت انبیاء و اوصیاء و آزادی خواهان و اندیشمندان و... عقیم خواهد بود! در تحلیل نهایی هدف تمامی انبیاء و علما و اندیشمندان و... بشر آن است که ارزش و منزلت انسان را بالا ببرند و اگر می‌بینیم که در نظام مطلقه فقهاتی تنها چیزی که روز به روز در حال سقوط می‌باشد انسان است و این نظام سیاسی هنوز پس از سی سال حکومت جرات تعریف حقوقی از زندانی سیاسی را ندارد و در این نظام هنوز ارزش یک زندانی سیاسی مانند یک جنایت کار اجتماعی تعریف می‌شود و در این جامعه فقهاتی اندیشه و آگاهی و آزادی خواه بودن مورد محاکمه قرار می‌گیرد. به خاطر این است که در نظام مطلقه فقهاتی حاکم - برعکس حرکت انبیاء که انسان هدف و آرمان آن‌ها بود- نظام فقه و حکومت فقیه معیار می‌باشد، حتی اگر به ترک «صلاه و صیام» بی انجامد و در راه حکومت حاکمان فقهاتی هر جنایتی مباح است، حتی اگر انسانیت نابود شود. در صورتی که علی در منبر به خاطر یک خلخالی که از پای زن یهودی تحت ذمه‌اش ربوده شده است، بر صورت خود سیلی می‌زند و با صدای بلند به مردم می‌گوید؛ مرا سرزنش نکنید اگر من از حسرت این موضوع بمیرم! زیرا برای علی انسان مهم است نه حکومت و اگر در رژیم مطلقه فقهاتی می‌بینیم که زنان حامله به خاطر آگاهی اعدام می‌شوند و خواب گاه‌های دانشجویی به خاطر دگراندیشی تار و مار می‌شوند و شهروندان به خاطر عقیده مخالف در کهریزک زیر شکنجه‌های قرون وسطائی نظام فقهت له می‌شوند، به این علت است که در نظام قرون وسطائی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم فقط و فقط حکومت و حفظ قدرت معیار است، اگر این حکومت در خطر باشد همه چیز باید فدا شود حتی اگر نیاز باشد جنایتی مانند - تابستان سال ۶۷- بوجود آید و دست به نسل کشی زده شود تا این نظام قرون وسطائی حفظ گردد، مطمئناً این رژیم خواهد کرد!

۲- طبیعت گرایی؛ دومین نهضت بزرگی که محمد در قرن ششم میلادی (پس از نهضت ضد بتپرستی) انجام داد نهضت طبیعت‌گرایی بود.

«وَالضُّحَىٰ - وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ» (سوره الضحیٰ آیات ۱ و ۲)

«وَالْعَصْرِ» (سوره والعصر- آیه ۱)

«وَالنَّيِّتِ وَالزَّيْتُونِ» (سوره النین- آیه ۱)

«وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا - وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا - وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّهَا - وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا - وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا - وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا» (سوره شمس آیات ۱ تا ۶)

«وَالْفَجْرِ» (سوره والفجر- آیه ۱)

«أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ - وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ - وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ - وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» (سوره غاشیه- آیات ۱۷ تا ۲۰)

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ - خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ - يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ» (سوره طارق- آیات ۵ تا ۷)

«فَلَا أَسْمُ بِالْإِنْسَانِ الَّذِي كَفَرَ - وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ - وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ» (سوره انشقاق- آیات ۱۶ تا ۱۸)

«أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا- وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا- وَخَلَقْنَاكُمْ أَرْوَاجًا- وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا- وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا- وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا- وَبَنَيْنَا فُوقَكُمْ سَبْعًا سِدَادًا- وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا- وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَاجًا- لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا- وَجَنَاتٍ أَلْفَافًا» (سوره نباء- آیات ۶ تا ۱۶)

محمد با تکیه بر نهضت طبیعت‌گرایی دو هدف را دنبال می‌کرد؛ اول- انسان قرن ششم میلادی را از ذهنی‌گرایی یونانی و درون‌گرایی صوفی‌گری نجات بدهد و واقعیت‌گرایی را جای‌گزین درون‌گرایی و ذهنی‌گرایی گذشته سازد. در ثانی- توسط طبیعت‌گرایی و واقع‌گرایی بتواند یک تحول اپیستمولوژیک در اندیشه بشریت بوجود آورد. زیرا تا ظهور محمد انسان چه در غرب و چه در شرق و چه در عرصه فلسفه و چه در عرصه تصوف‌گرایی بر پایه - ذهنیت و دانستگی- هایش تعریف می‌شد و ارزش هر انسانی به میزان - دانائی- تعریف می‌گشت (هم در مکتب فلسفی غرب و هم در مکتب صوفی‌گری‌های شرقی)، مولوی می‌گفت؛

ای برادر تو همین اندیشه ائی مابقی خود استخوان ریشه ائی

و هم ارسطو و افلاطون انسانیت را بر پایه دانستگی‌های او معنی می‌کردند. در اندیشه آن‌ها هر که بیشتر می‌دانست بیشتر انسان بود، اما بزرگترین تحولی که محمد در عرصه تعریف و ارزش انسانی ایجاد کرد چنین تعاریفی از انسان را که بر پایه دانش بود به دور انداخت.

«مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...» (سوره الجمعة- آیه ۵) محمد انسانیت را از عرصه ذهنی گذشته به درون پراکسیس کشانید و برای اولین بار انسان را در عمل جهت دار معنی کرد!

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» (سوره البلد- آیه ۴).

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأْ بِهِ» (سوره الانشقاق- آیه ۶). این بزرگترین تحول و انقلابی بود که محمد در قرن ششم میلادی برای بشریت و در اندیشه او بوجود آورد، چرا که از آن زمان در منظر انسان دیگر این چنین نبود که فلاسفه یونان و تصوف مشرق زمین می‌گفتند؛

جان نباشد جز خبر در آزمون هرکه را افزون خبر جاننش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر از چه زان رو که فزون دارد خبر

در اندیشه و نهضت محمد ارزش انسان‌ها به میزانی بود که آن‌ها می‌توانستند خود را در عمل و پراکسیس - هم تغییر دهند و هم محیط را تغییر بدهند. از نگاه محمد دانستن هم برای تغییر است اما اگر در خدمت تغییر در فرد و جامعه و تاریخ و طبیعت صورت نگیرد هیچ ارزشی آفریده نمی‌شود.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِه قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...» (سوره الرعد- آیه ۱۱). زمانی که محمد از انسان در پراکسیس تعریف نوینی کرد دیگر نمی‌توانست مانند فلاسفه یونان و تصوف شرقی انسان را گرفتار درون و ذهنیت خود کند، تعریف پراکسیس عبارت است از؛ انسان به همان اندازه که خالق تغییر و کار است، تغییر و کار نیز خالق انسان می‌باشد یعنی از نگاه محمد انسان هم خالق است و هم مخلوق، هم کار می‌آفریند و هم کاری را که خود آفریده، انسان را می‌آفریند انسان تغییر را می‌آفریند و تغییر نیز انسان را می‌آفریند، انسان مبارزه اجتماعی می‌آفریند، و مبارزه اجتماعی

نیز انسان را می‌آفریند، انسان عبادت را می‌آفریند و عبادت انسان را می‌آفریند. به این ترتیب دیالکتیک محمد دارای معنی شد و در راستای این تعریف از انسان بود که محمد توانست تا دست انسان را بگیرد و وارد طبیعت کند و شرایط پراکسیس طبیعی انسان را (در پله اول پراکسیس) که همان کار می‌باشد فراهم سازد. به این ترتیب بود که دیگر انسان محمد مانند انسان ارسطویی گرفتار ذهنیت و کلی بافی و مجرد اندیشی نبود و باز به همین دلیل بود که انسان محمد مانند انسان بودا و انسان لائوتسو یک انسان درون‌گرای غافل از بیرون و جامعه نبود، بلکه انسان محمد مانند ابوذر به جامعه همین قدر بها می‌داد که به نفس خود بها می‌داد! به همین دلیل ماکس وبر می‌گوید؛ پارادایم کیس مکتب محمد یک مجاهد مبارز و مسلح است، در صورتی که پارادایم کیس مکتب مسیح یک راهب گوشه نشین است و پارادایم کیس یهود یک تاجر بازاری می‌باشد. پس محمد با نهضت طبیعت‌گرایی در بین امت خود دو کار کرد؛

اول- آن‌ها را از دنیای ذهنی و درونی صوفی‌گری و فلسفه ارسطویی نجات داد.

دوم- تعریف جدیدی از انسان با نهضت طبیعت‌گرایی ارائه داد که عبارت بود از؛ انسان صرفاً بر پایه دانائی تعریف نمی‌گردد بلکه انسانیت بر پایه «میزان تغییر و کار و مبارزه و پراکسیس» که انسان دارد تعریف می‌گردد و ارزش هر انسان در میزان سهم هر کس از پراکسیس و کار و مبارزه و تغییر و حرکت که می‌تواند مدیریت نماید، می‌باشد.

۳- قلم‌گرایی: سومین نهضتی که محمد در قرن ششم میلادی پرچم آن را در تاریخ بشر بر افراشت نهضت قلم‌گرایی بود. اگر بخواهیم به آرایش زمانی این نهضت در برابر نهضت‌های دیگر محمد بپردازیم؛ نهضت قلم‌گرایی محمد سر لوحه زمانی تمامی نهضت‌های محمد بود چراکه نخستین آیاتی که بر محمد نازل شد در راستای همین نهضت قلم‌گرایی است.

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ- خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ- اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ- الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ- عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (سوره العلق آیات ۱ تا ۵).

«عَلَّمَ الْقُرْآنَ- خَلَقَ الْإِنْسَانَ- عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» (سوره الرحمن آیات ۲ تا ۴).

«ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» (سوره القلم- آیه ۱)

ما برای فهم جایگاه تاریخی نهضت قلم‌گرایی محمد نباید این نهضت را به قرن نوزدهم و بیستم و بیست و یکم میلادی بیاوریم که بشریت در سایه رنسانس و انقلابات بزرگ اجتماعی و انقلاب صنعتی و انقلابات فرهنگی به مرحله‌ای از تکامل سوپزکتیو رسیده است که قلم و آگاهی و کتب و ارتباطات به صورت ارزش و بلکه بالاترین ارزش درآمد است، بلکه برای فهم جای گاه این نهضت محمد باید سینه تاریخ را چاک بدهیم و به قرن ششم میلادی برسیم! که در صحرای عربستان و در میان بادیه نشین عربستان که تمامی ارزش‌ها بر پایه شمشیر و اسب و پسر خلاصه می‌شود و قلم حتی در زمان معاویه که چهل سال از هجرت محمد می‌گذرد به عنوان یک عیب مطرح می‌شود و معاویه در نامه‌اش به یکی از فرمانداران خود می‌نویسد من بودم که تو را از میرزا نویسی نجات دادم و به طرف شمشیر و اسب کشاندم. همان دوران و در میان امپراطوری‌های متمدن آن روز اندیشه و سواد و قلم به عنوان یک

امر طبقاتی محسوب می‌شد، فردوسی در شاهنامه خود در باب آن کفشگر زاده می‌گوید که؛ زمانی که انوشیروان برای تهیه هزینه یکی از جنگ‌هایش با امپراطوری روم مجبور به فروش اوراق قرضه ملی شد در برابر بزرگمهر که وزیر انوشیروان بود، کفشگر می‌گوید؛ من در صورتی حاضر به خرید اوراق قرضه می‌شوم که انوشیروان اجازه آموزش سواد به فرزند مرا بدهد. وقتی خبر به انوشیروان می‌رسد انوشیروان در پاسخ کفشگر می‌گوید؛ هرگز! چراکه در سایه سواد آموزی کفشگر زاده دبیر می‌شود و ما برای آموزش فرزندان مان نیازمند به دبیر هستیم، در نتیجه نیازمند به کفشگر زاده برای دبیری فرزندان مان می‌شویم.

بنابراین در عصر و زمانی که محمد نهضت قلمگرائی را در تاریخ بشر از سر گرفت بشر در جهل به سر می‌برد و انسان یا هیچ ارزشی برای قلم و کتاب و آگاهی قائل نبود و اصلاً قلم و آگاهی و کتاب را به عنوان ارزش تلقی نمی‌کردند، و یا به شکل طبقاتی و در طبقات مرفه به انحصار درآمده بود. محمد با این نهضت بزرگترین تحولی که در تاریخ بشر بوجود آورد توانست قلم را به صورت ارزش مطرح سازد. البته مهمترین بخش فونکسیون نهضت قلمگرائی محمد در ختم نبوت محمد نهفته است چراکه اگر محمد نهضت قلمگرائی را از سر نمی‌گرفت و بر آن تکیه نمی‌کرد، امکان ختم نبوت محمد نبود زیرا ختم نبوت بر دو پایه استوار بود؛ یکی ماندگاری قرآن. دیگری انتقال دین بشریت از مرحله شفاهی به مرحله کتبی بود. که هر دو به عنوان شروط نبوت بر پایه نهضت قلم استوار بود، یعنی ماندگاری قرآن در گرو مکتوب شدن قرآن بود، زیرا اگر قرآن تحت لوای نهضت قلم مکتوب نمی‌شد و به صورت حافظه افراد آن چنان که در زمان پیامبر و شیخین انجام می‌گرفت، استمرار پیدا می‌کرد امکان ماندگاری آن وجود نداشت! این نهضت قلم بود که قرآن را ماندگار کرد و آن را مکتوب ساخت. دومین فونکسیون که نهضت قلم محمد بوجود آورد بینش دینی بشریت را از مرحله شفاهی وارد مرحله کتبی کرد و با این استحاله بزرگ تاریخی بود که شرایط برای ختم نبوت محمد فراهم گردید.

۴- تاریخ گرائی: اقبال لاهوری می‌گوید؛ تا قبل از محمد دستگاه اندیشه بشر به تاریخ تنها به عنوان یک وسیله نقل حوادث گذشته دربار و شاهان توجه می‌شد، انقلابی که محمد در عرصه تاریخ بوجود آورد بزرگترین نهضت اپیستمولوژیک بود زیرا محمد نه تنها تاریخ را از محدوده نقل حوادث گذشته شاهان خارج کرد و مانند انقلاب کبیر فرانسه آن را به عرصه اجتماعی کشانید و نه تنها تاریخ را به صورت یک منبع شناخت در کنار منابع دیگر شناخت انسان قرار داد و آن را به مانند طبیعت و درون و وحی درآورد، بلکه مهمتر محمد تاریخ را به صورت «علم شدن وجود و انسان» تبیین کرد، تمامی هستی و وجود دارای حرکت و شدن می‌باشند و بر پایه این شدن دارای مسیر مشخص در تکامل تدریجی می‌باشند همین سیر تدریجی تکامل وجود باعث گردید تا از نظر محمد تمامی هستی به خاطر - تدریجی الوصول بودن و ذومراتب بودن- تکامل آن‌ها دارای تاریخ باشد، از نگاه محمد انسان پدیده‌ای است که دائماً دارای شدن و تکامل می‌باشد و همین شدن و تکامل باعث گردید تا او دارای تاریخ بشود، از نگاه محمد تاریخ به عنوان یک جریان هویت‌داری است که از آغاز در بستر معین و بر پایه قانونمندی مشخصی حرکت می‌کند و همین مشخصه باعث می‌گردد تا تاریخ دارای حرکت علمی و مشخص و قانونمند باشد که با کشف آن توسط انسان در حرکت آینده‌اش به هدایت گری می‌رسد.

سلام بر محمد

سلام بر آموزگار بزرگ انسان

سلام بر فرمانده بزرگ تاریخ انسان

سلام بر بنیانگذار نهضت قلمگرائی در تاریخ انسان

سلام بر ادامه دهنده نهضت ضد بت‌پرستی ابراهیم خلیل

سلام بر برپا کننده نهضت طبیعت‌گرائی انسان

سلام بر شعار کتاب و حکمت و میزان محمد

سلام بر رسالت انسان‌ساز محمد

سلام بر دست پروردگان محمد

سلام بر مدینه محمد

سلام بر نهضت آگاهی‌بخش محمد

سلام بر نهضت رهائی‌بخش محمد

سلام بر نهضت عدالت خواهانه محمد

سلام بر محمد اسوه حسنه بشریت

سلام بر محمد نمونه عالی انسان بودن برای همه عصرها و نسل‌ها

والسلام

وب سایت:

www.nashr-mostazafin.com

ایمیل آدرس تماس:

Info@nashr-mostazafin.com

تلفن های تماس:

۰۰ ۳۲ ۴۸ ۶۱۱ ۰۳ ۰۸

۰۰۱ ۹۱۴ ۷۱۲ ۸۱ ۸۳